الگوها و اسوه‏ها

قمر بنى هاشم، عباس بن على (ع)

جواد محدّثى‏

مقدمه‏

در نگاه به قلّه‏هاى رفيع ايمان و شجاعت و وفا، چشم ما به مردى بزرگ و بى‏بديل مى‏افتد، به نام عباس، فرزند رشيد اميرالمؤمنين (ع) كه در فتوّت و رادمردى، الگويى برجسته است. ما پيوسته دين‏باورى و باطل ستيزى و جان‏بازى را از او آموخته‏ايم و نسل الله اكبرِ امروز، وام‏دار مكتب جهاد و شهادتى است كه اباالفضل (ع) در آن مكتب، علم‏دار است و درخشان.

ما براى رسيدن به سرچشمه يقين و كوثر ايمان، نيازمند راهنماييم. اولياى دين مى‏توانند راه را نشانمان دهند و از زمزم گوارايى كه در اختيارشان است سيرابمان سازند.

اگر در امتداد «اسوه‏ها» به عباس بن على (ع) مى‏رسيم، براى روشنى چراغى است كه پيش پاى انسان‏ها افروخته است. او الگو و سرمشق است، نه تنها در شجاعت و رزم‏آورى، بلكه در ايمان و معنويت، مقاومت و استوارى، عبادت و شب‏زنده‏دارى، حماسه و سلحشورى، اخلاص و آگاهى و معرفت و وفا هم.

آن‏چه مى‏خوانيد، گوشه‏اى از شخصيت حضرت اباالفضل (ع) را ترسيم مى‏كند، باشد كه نام و زندگى‏نامه آن سردار رشيد، چراغ يقين ايمان را در ذهن و زندگى‏مان روشن سازد.

تبار پاك‏

سال‏ها از شهادت جان‏گداز حضرت زهرا (س) مى‏گذشت. حضرت على (ع) پس از فاطمه با امامه (دخترزاده پيامبر اكرم) ازدواج كرده بود، اما با گذشت بيش از ده سال از آن داغ جان‏سوز، هنوز هم غم فراق زهرا در دل على بود.

وقتى على (ع) به فكر گرفتن همسر ديگرى بود، عاشورا در برابر ديدگانش بود. برادرش «عقيل» را طلبيد و از او خواست برايش همسرى پيدا كند شايسته و از قبيله‏اى كه اجدادش از شجاعان باشند تا بانويى اين چنين، فرزندى آورد شجاع و رشيد.(1)

عقيل، زنى از طايفه كلاب را به اميرالمؤمنين (ع) معرفى كرد كه نامش «فاطمه»، دختر حزام بن خالد بود و نياكانش همه از دليرمردان بودند. از طرف مادر نيز داراى نجابت خانوادگى و اصالت و عظمت بود. او را فاطمه كلابيّه مى‏گفتند و بعدها به «امّ البنين» شهرت يافت.

حضرت على (ع) با آن زن شريف ازدواج كرد و از او چهار پسر به نام‏هاى: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان زاده شد، كه هر چهار تن سال‏ها بعد در حادثه كربلا به شهادت رسيدند. عباس، نخستين ثمره اين ازدواج پربركت و بزرگ‏ترين پسر امّ البنين بود.

عباس بن على (ع) فرزند چنين بانوى با معرفتى بود و پدرى چون على بن ابى طالب (ع) داشت و دست تقدير نيز براى او آينده‏اى آميخته به عطر وفا و گوهر ايمان رقم زده بود.

ولادت او روز چهارم شعبان سال 26 هجرى در مدينه بود.(2) تولد عباس، خانه على را روشن و سرشار از اميد ساخت. وقتى به دنيا آمد آن حضرت در گوش او اذان و اقامه گفت و او را عباس نام نهاد.

عباس در خانه على (ع) و در دامان مادرِ با ايمان و وفادارش و در كنار حسن و حسين (عليهما السلام) رشد كرد و از اين دودمان پاك و عترتِ رسول، درس‏هاى بزرگِ انسانيت و اخلاق را فرا گرفت.

استعداد ذاتى و تربيت خانوادگىِ او سبب شد كه در كمالات اخلاقى و معنوى، پا به پاى رشد جسمى پيش برود و جوانى كامل، ممتاز و شايسته گردد. نه تنها در قامت، رشيد بود، بلكه در جلوه‏هاى انسانى هم رشيد بود.

دوران جوانى‏

از روزى كه عباس چشم به جهان گشود، اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين را در كنار خود ديد و از سايه مهر و عطوفت و چشمه دانش و فضيلتشان برخوردار و سيراب شد.

چهارده سال از عمر عباس در كنار على (ع) گذشت. گفته‏اند: او در برخى از جنگ‏هاى پدرش شركت داشت، در حالى كه نوجوانى در حدود دوازده ساله بود.(3)

در يكى از روزهاى نبرد صفين، نوجوانى از سپاه على (ع) بيرون آمد كه نقاب بر چهره داشت و از حركات او نشانه‏هاى شجاعت و هيبت، هويدا بود. از سپاه شام كسى جرأت نكرد به ميدان بيايد. معاويه، «ابن شعثا» را كه مردى دلير بود صدا كرد و گفت: به جنگ اين جوان برو. آن شخص گفت: اى امير، مردم مرا با ده هزار نفر برابر مى‏دانند، چگونه فرمان مى‏دهى كه به جنگ اين نوجوان بروم؟ معاويه گفت: پس چه كنيم؟ ابن شعثا گفت: من هفت پسر دارم، يكى از آنان را مى‏فرستم تا او را بكشد. گفت: باشد. يكى از پسرانش را فرستاد، به دست اين جوان كشته شد. ديگرى را فرستاد، او هم كشته شد. همه پسرانش يك به يك به نبرد اين شير سپاه على (ع) آمدند و او همه را از دم تيغ گذراند.

در نهايت، ابن شعثا خود به ميدان آمد، در حالى كه مى‏گفت: اى جوان، همه پسرانم را كشتى، به خدا پدر و مادرت را به عزايت خواهم نشاند. نبرد آغاز شد و ضرباتى ميان آنان ردّ و بدل گشت. با يك ضربت كارىِ جوان، ابن شعثا به خاك افتاد و به پسرانش پيوست. همه حاضران شگفت‏زده شدند. اميرالمؤمنين او را نزد خود فرا خواند، نقاب از چهره‏اش كنار زد و پيشانى او را بوسه زد؛ او قمر بنى هاشم، عباس بن على (ع) بود.(4)

در سال چهلم هجرى، وقتى على (ع) به شهادت رسيد، عباس بن على (ع) چهارده ساله بود و با اندوه فراوان تدفين شبانه پدرش را به چشم ديد. پس از پدر، تكيه‏گاهى چون حسنين (عليهما السلام) داشت و در سايه عزت و شوكت آنان بود.

ده سال تلخ را هم پشت سر گذاشت. سال‏هايى كه امام حسن مجتبى (ع) به امامت رسيد، اما حيله‏گرى‏هاى معاويه، آن حضرت را به پذيرش صلح تحميلى وا داشت.

اباالفضل (ع) شاهد اين روزهاى جان‏فرسا بود تا آن‏كه امام حسن (ع) نيز به شهادت رسيد. عباس در اين زمان 24 سال داشت كه باز هم غمى ديگر بر جانش نشست و داغ‏دار برادر شهيدش شد.

تشكيل خانواده‏

عباس بن على (ع) زير سايه سيدالشهدا (ع) و در كنار جوانان ديگرى از عترت پيامبر خدا مى‏زيست و شاهد فراز و نشيب‏هاى روزگار بود.

آن سردار رشيد چند سال پس از شهادت پدر در سن هجده سالگى با لُبابه، دختر عبد الله بن عباس ازدواج كرد. ابن عباس، راوى حديث و مفسّر قرآن و شاگرد برجسته على (ع) بود. شخصيت معنوى و فكرى اين بانو نيز در خانه اين مفسّر شكل گرفته و به علم و ادب آراسته بود. از اين ازدواج، دو فرزند به نام‏هاى «عبيد الله» و «فضل» پديد آمد(5) كه هر دو بعدها از عالمان بزرگ دين و مروّجان قرآن گشتند.

عباس همراه برادرش حسين (ع) بود و ميان جوانان بنى‏هاشم شكوه و عزتى داشت و اين جمعِ حدوداً سى نفرى، در خدمت و ركاب امام حسن و امام حسين (عليهما السلام) همواره آماده دفاع بودند و در مجالس و محافل، از شكوه اين جوانان به ويژه از صولت و غيرت و حميّت عباس سخن بود.

سيماى ماه‏گون‏

هم چهره عباس زيبا بود، هم اخلاق و روحياتش. ظاهرش هم آيينه باطنش بود. سيماى تابنده‏اش او را همچون ماه، درخشان نشان مى‏داد و در ميان بنى هاشم، اباالفضل همچون ماه بود؛ از اين رو او را «قمر بنى هاشم» مى‏گفتند.

زيبايى صورت و سيرت در او يك‏جا جمع بود. قامتى رشيد و برافراشته، عضلاتى قوى و بازوانى توانا و چهره‏اى نمكين و دوست داشتنى داشت.

شجاعت و سلحشورى را از پدر به ارث برده بود و در كرامت و بزرگوارى و عزّت نفس و جاذبه سيما و رفتار، يادگارى از همه عظمت‏ها و جاذبه‏هاى بنى هاشم بود. علامت سجود در پيشانى‏اش، از تهجّد و عبادت او در برابر «الله» حكايت مى‏كرد.

بصيرت و شناخت عميق و پاى‏بندى استوار به حق و ولايت و راه خدا از ويژگى‏هاى آن حضرت بود. امام صادق (ع) بر اين اوصاف او انگشت نهاده و از آن به ارزش‏هاى متبلّور در وجود عباس، ياد كرده است: «عموى ما عباس، داراى بصيرتى نافذ و ايمانى استوار بود، همراه ابا عبدالله جهاد كرد و آزمايش خوبى داد و به شهادت رسيد.»(6)

افتخار بزرگ عباس اين بود كه در همه عمر، در خدمتِ امامت و ولايت و اهل بيت عصمت بود، به خصوص نسبت به ابا عبدالله الحسين (ع) نقش حمايتى ويژه‏اى داشت و در واقع نسبت به وى همان جاى‏گاه را داشت كه حضرت امير نسبت به پيامبر خدا داشت.

القاب اباالفضل (ع)

القاب زيباى حضرت عباس را همچون آيينه‏اى مى‏يابيم كه هر كدام، جلوه‏اى از روح زيبا و فضايل او را نشان مى‏دهد.

نامش «عباس» بود، شيرآسا حمله مى‏كرد و دلير بود و در ميدان‏هاى نبرد، ترس در دل دشمن مى‏ريخت و فريادهاى حماسى‏اش، لرزه بر اندام حريفان مى‏افكند.

كُنيه‏اش «ابوالفضل» بود، پدر فضل؛ هم به اين دليل كه فضل، نام پسرش بود و هم به اين دليل كه در واقع، فضل و نيكى، زاده او و پرورده دست كريمش بود.

او را «ابوالقربه» (پدر مشك) هم مى‏گفتند، به دليل مشك آبى كه به دوش مى‏گرفت و از كودكى ميان بنى هاشم سقّايى مى‏كرد.(7)

«سقّا» لقب ديگر اين بزرگ مرد بود، به خصوص در سفر كربلا، ساقى كاروانيان و آب‏آور لب تشنگان خيمه‏هاى ابا عبدالله (ع) بود.

لقب ديگرش «قمر بنى هاشم» بود، در ميان بنى هاشم وهمچو ماه مى‏درخشيد.

با عنوان «باب الحوائج» هم مشهور است. آستان رفيعش قبله‏گاه حاجات است و توسل به آن حضرت، برآورنده نياز محتاجان. هم در حال حيات، درِ رحمت و بابِ حاجت بود و مردم حتى اگر با حسين (ع) كارى داشتند از راه عباس وارد مى‏شدند، هم پس از شهادت به كسانى كه به نام مباركش متوسّل شوند، عنايت خاص دارد و خداوند به پاسِ ايثار و شهادت او، حاجت حاجت‏مندان را بر آورده مى‏كند.

او به «علم‏دار» و «سپه‏دار» هم معروف است. وى فرمانده نظامى نيروهاى حق در ركاب امام حسين (ع) بود و خود سيد الشهدا او را با عنوانِ «صاحب لوا» خطاب كرد كه نقش علم‏دارى اوست.

«عبد صالح» لقب ديگرى است كه در زيارت‏نامه او به چشم مى‏خورد.

«مواسى» از لقب‏هاى ديگر اوست و به مواسات و از خود گذشتگى‏اش در راه برادرش امام حسين (ع) اشاره دارد.(8)

براى عباس بن على (ع) شانزده لقب شمرده‏اند(9) كه هر يك، جلوه‏اى از روح بلند و عظمت او را نشان مى‏دهد.

مظهر شجاعت و وفا

عباس از طرف مادر از قبيله رزم آوران بود، از طرف پدر هم روح على را در كالبد خويش داشت. هم شجاعت ذاتى داشت، هم شهامت موروثى، و بخشى هم زاييده ايمان به هدفش بود كه او را شجاع مى‏ساخت.

صحنه عاشورا ميدانى بود كه شجاعت و وفاى عباس به نمايش گذاشته شود. او در همه عمر، يك لحظه از برادرش و امامش دست نكشيد و از اطاعت و خدمت، كم نگذاشت. هيچ برادرى نسبت به برادرش مانند عباس نسبت به سيدالشهدا، با صداقت و ايثارگر و فداكار و مطيع و خاضع نبوده است. هرگز در برابر امام حسين (ع) از روى ادب نمى‏نشست مگر با اجازه، مثل يك غلام. حسين بن على (ع) را همواره با خطابِ «يا سيدى»، «يا ابا عبد الله» و «يا بن رسول الله» صدا مى‏كرد.(10)

عباس همه رشادت و توان خويش را وقف برادر كرده بود. در دل دشمنان رعبى انداخته بود كه از نامش هم به خود مى‏لرزيدند. وفايش به حسين و فتوّت و جوان‏مردى‏اش نيز سايه امن و آسوده‏اى بود كه گرفتاران و خائفان، در پناه آن احساس امنيت مى‏كردند.

او هم جوان‏مرد بود و كاردان، هم شجاع بود و با وفا، هم مؤدّب بود و مطيع فرمان مولا، هم متعبّد بود و اهل تهجّد. اينها بود كه او را به منصب فرماندهى و علم‏دارى در كربلا رساند و توانست وفا و دليرى خود را در آن روز به ظهور برساند.

امان‏نامه‏

صدايى از پشت خيمه‏هاى امام حسين (ع) به گوش رسيد؛ صداى «شمر» كه مى‏گفت: «خواهرزادگانِ ما كجايند؟» او اباالفضل و سه برادرش را صدا مى‏زد.(11)

عباس، ابتدا اعتنايى نكرد، چون صاحب صدا و هدف او را مى‏دانست. امام حسين (ع) فرمود: برادرم عباس، هر چند او فاسق است، ولى جوابش را بده و ببين چه كار دارد.

عباس همراه سه برادر ديگرش از خيمه بيرون آمدند. شمر امان‏نامه‏اى را كه از ابن زياد براى آنان گرفته بود به عباس عرضه كرد و گفت: اگر دست از حسين بكشيد و به سوى ما بياييد، جانتان در امان خواهد بود.

عباس، خشمگين از اين همه گستاخى بر سرش فرياد كشيد:

«نفرين و لعنت خدا بر تو و بر امان تو! دستت شكسته باد اى بى‏آزرم پست! آيا از ما مى‏خواهى كه دست از يارى شريف‏ترين مجاهد راه خدا، حسين، پسر فاطمه، برداريم و او را تنها گذاريم و طوق اطاعت فرومايگان را به گردن افكنيم؟ آيا براى ما امان مى‏آورى در حالى كه پسر رسول خدا (ص) را امانى نيست؟!»(12)

شب تجلّى وفا

براى ياران ابا عبدالله (ع) شب عاشورا آخرين شب بود و فردايش روز فداكارى و حماسه آفرينى. در آن شب، امام حسين (ع) همه اصحاب را در خيمه‏اى گرد آورد. پس از حمد و ثناى الهى، با صدايى رسا، آنان را مخاطب قرار داد و از جنگ سخت فردا و انبوه دشمن و سرنوشت شهادت، سخن گفت و از اين‏كه هر كس بماند، شهيد خواهد شد. از آنان خواست كه هر كس مى‏خواهد برود، مانعى نيست.

نخستين كسى كه برخاست و اعلام وفادارى نمود، عباس بود. ديگران هم پى در پى، سخنانى همان‏گونه بر زبان آوردند و پاسخشان اين بود كه:

چرا برويم، كجا برويم، برويم كه پس از تو زنده بمانيم؟! خداوند چنين روزى را هرگز نياورد!(13) به مردم چه بگوييم؟ اگر نزد آنان برگشتيم، بگوييم سرور و تكيه‏گاهمان را در معرض تيرها و شمشيرها و نيزه‏ها گذاشتيم و به خاطر علاقه به زندگى، گريختيم؟ بلكه با حيات تو زنده مى‏مانيم و در ركاب تو مى‏ميريم.(14)

پس از عباس، سخن ياران ديگر هر كدام موجى از صداقت و وفا داشت.

اصحاب امام به خيمه‏هاى خود رفتند و به آماده‏سازى سلاح خويش براى نبرد فردا و عبادت و تلاوت و نيايش پرداختند. اما عباس در اين واپسين شب، مأموريت ويژه‏اى هم داشت. او چشمِ بيدار اردوگاه امام و حافظ خيمه‏ها بود. كسى جرأت نداشت به خيمه‏هاى اهل بيت نزديك شود. آن شب گذشت، شبى پرهراس تا فردايى پر حماسه و صبحى خونين طلوع كند، تا شاهد وفاى عباس و حماسه‏آفرينى ياران خالص ابا عبدالله (ع) باشد.

روز خون، روز شهادت‏

صبح عاشورا دو سپاه رو در روى هم قرار داشتند. حسين بن على (ع) ياران اندك خويش را كه به صد نفر نمى‏رسيدند سازماندهى كرد. عَلَم را به دست پر توانِ برادرش اباالفضل سپرد و خود و بنى هاشم در قلب سپاه قرار گرفتند.(15)

آتش جنگ افروخته شد و ابتدا به صورت نبرد تن به تن. از طرفين، دلير مردانى قدم در ميدان مى‏گذاشتند و مى‏جنگيدند.

عباس بن على (ع) عَلَم بر دوش، فرماندهى مى‏كرد و از بامداد عاشورا تا لحظه شهادت، يك نفس آرام نداشت.

هجوم دشمن هر لحظه افزايش مى‏يافت و تعداد شهيدان جبهه امام نيز بيشتر مى‏شد. هر گاه كه اوضاع نبرد تيره و تار و هجوم سپاه كوفه شديد مى‏شد، عباس پا در ركاب مى‏نهاد و با حملات خود كوفيان را تار و مار مى‏كرد. مايه آرامش خاطر حسين بن على (ع) بود. به سه برادر خويش گفت كه به ميدان بروند و از امام دفاع كنند. برادرانش هر سه به فيض شهادت رسيدند.(16)

حماسه ساحل فرات‏

سردار تنها و بى‏لشكر، وقتى ديد برادران و برادرزادگان و اصحابِ با وفا و مخلص امام بر ريگ‏زار تفتيده كربلا بر خاك آرميده‏اند، شوق پيوستن به آنان در درونش التهابى پديد آورد و او را به حضور امام حسين (ع) كشاند تا اجازه ميدان و رخصتِ نبرد نهايى را بگيرد.

امام اجازه نداد و فرمود: «انت صاحب لوائى؛ تو پرچم‏دار منى»؛ يعنى اگر تو به ميدان روى و كشته شوى، پرچم اردوى حسينى فرو خواهد افتاد.

اما عباس براى جهاد و شهادت، با اصرار از امام رخصت ميدان طلبيد و گفت: از اين منافقان دلم به تنگ آمده است، مى‏خواهم انتقام خويش را از آنان بستانم.(17)

امام به عباس فرمود: حال كه مى‏خواهى بروى، پس آبى براى اين كودكان تشنه فراهم كن، آن‏گاه اين تو و اين ميدان.

عباس سوار بر اسب شد، مشكى بر دوش انداخت و شمشير بر گرفت و به سمت فرات تاخت و چنان حمله كرد كه حلقه محاصره را از هم دريد و خود را به آب رساند. مشك را پر از آب كرد تا اين مايه حيات و طراوت را به خيمه‏هاى بى‏آب و افسرده و لب‏هاى خشكيده برساند.

سينه‏اش از عطش مى‏سوخت. دست عباس رفت تا كفى از آب بردارد و بنوشد، اما به ياد لب‏هاى تشنه امام حسين و كودكان عطشان افتاد و آب را بر فرات ريخت.

مشك بر دوش، راه خيمه‏ها را در پيش گرفت، اما نگهبانان شطّ فرات، راه را بر او بستند. عباس چاره‏اى جز نبرد با آنان نداشت. جنگى سخت ميان سقّاى كربلا و آن فرومايگان در گرفت. هيچ كس به تنهايى جرأت رويارو شدن با او را نداشت، از هر طرف بر او حمله آوردند و عباس شمشير مى‏زد و راه مى‏گشود و پيش مى‏آمد. اما در اين گير و دار، تيغى كه بر دست او فرود آمد، دست راست او را قطع كرد. با دست ديگر به نبرد ادامه داد و اين‏گونه رجز خواند:

«به خدا سوگند، اگر دست راستم را قطع كرديد، من تا ابد از دينِ خود حمايت مى‏كنم و از امام راستينى كه يقينى صادق دارد و فرزند پيامبر پاك و امين است.»(18)

عباس، در حالى كه شمشير را به دست چپ گرفته بود، به پيكار خويش ادامه داد، اما يكى از نيروهاى دشمن به نام «حكيم بن طُفيل» كه پشت درختى كمين كرده بود، ضربتى بر دست چپ او فرود آورد و آن دست هم از كار افتاد. اما عباس نه از تكاپو افتاد و نه اميدش را از دست داد و اين گونه رجز خواند:

«اى نفس، از كافران نترس! تو را بشارت باد به رحمت پروردگار، همراه پيامبر برگزيده خدا... .»(19)

از آن پس، تيرى هم به مشك خورد و آب مشك، همراه اميد عباس بر خاك ريخت.

تيرى بر سينه عباس فرود آمد. يك نفر هم از اين فرصت استفاده كرده، گرزى آهنين بر سر آن حضرت فرود آورد و لحظه‏اى بعد، عباس رشيد از فراز اسب بر زمين افتاد و در پى ضربات مهاجمان به شهادت رسيد، در حالى كه 34 سال از عمرش مى‏گذشت.

زيارت‏گاه عشق‏

دو روز پس از آن حادثه، پيكر مطهّر سقّاى كربلا، عباس بن على (ع) توسط گروهى از طايفه بنى اسد در كنار نهر علقمه به خاك سپرده شد. امام سجاد (ع) كه خود را براى دفن پيكر شهدا به كربلا رسانده بود، بدن‏هاى مطهّر امام حسين و عباس (عليهما السلام) را درون قبر گذاشت.(20)

مرقد حضرت عباس در كربلا همواره مورد توجه شيفتگان حق بوده است و زائرانش با خضوع و خشوع و ادب، با چشمى اشك‏بار و با احترام به مقام والا و جاى‏گاه رفيع اين اسوه وفا و فتوّت، آن را زيارت كرده و مى‏كنند.

پي نوشت :

1) تنقيح المقال، ج 2، ص 128.

2) اعيان الشيعه، ج 7، ص 429؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 128.

3) اعيان الشيعه، ج 7، ص 429.

4) العباس، ص 275؛ معالى السبطين، ص 267؛ فرسان الهيجاء، ج 1، ص 193.

5) به همين دليل او را ابوالفضل مى‏گفتند؛ يعنى پدر فضل.

6) اعيان الشيعه، ج 7، ص 430؛ ابصار العين فى انصار الحسين، ص 26.

7) العباس، ص 146.

8) در زيارت ناحيه مقدّسه از زبان امام زمان (ع) درباره او «المواسى اخاه بنفسه» آمده است.

9) تنقيح المقال، ج 2، ص 128.

10) معالى السبطين، ص 271.

11) چون امّ البنين از طايفه «كلاب» بود و شمر هم از آن طايفه بود، فرزندان امّ البنين را با عنوان «خواهرزادگان ما» صدا كرد.

12) ارشاد، ج 2، ص 89؛ مقتل الحسين، ص 252.

13) بحارالانوار، ج 44، ص 393.

14) مقاتل الطالبييّن، ص 112.

15) مقتل الحسين، ص 275.

16) ارشاد، ج 2، ص 109.

17) حياة الامام الحسين‏ج 3، ص 264.

18) همان، ج 3، ص 267.

19) ترجمه نفس المهموم، ص 177.

20) العباس، ص 231.